

مقدمه

داستان‌های شاهنامه در طول روزگاران متمادی تحول یافته و دگرگون شده‌اند. «مطالب اوستایی، چه آنها که در اوستای موجود دیده می‌شوند و چه آنها که از دست رفته و تنها ذکری از آنها در دینکرد بازمانده، فقط از شاهان پیشدادی و کیانی سخن می‌گویند، آن هم تا عصر گشتاسب. از داستان‌ها و قهرمانی‌های خاندان سام، زال و رستم در اوستا نشانی نیست و چنان نشانی نیست که به حذف شباهت داشته باشد، و معلوم است هنوز این داستان‌ها در عصر اوستایی شکل نگرفته بوده است، زیرا وجود همین داستان‌هاست که شاهنامه را به اثری عظیم تبدیل کرده است.» (بهار، ۱۳۸۵، ۱۰۳) اگر داستان خاندان زال و رستم در دوره اوستایی وجود داشت، در متون اوستا اشاره‌ای به آن می‌شد. برعکس، همه جا در اوستا سخن از گرشاسب، قهرمان و دلاور دینی، است. در حالی که تنها نام خاندان گرشاسب و لقب او، سام نریمان، به صورت نام پدر و پسر به شاهنامه رسیده است. نام سام در شاهنامه و گرشاسب نامه اسدی طوسی، ربطی به روایات اوستایی و پهلوی مربوط به گرشاسب ندارد. در اوستا از بهمن، نوه گشتاسب، و تداوم خاندان او تا اسکندر نیز سخنی به میان آورده نمی‌شود.

از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که در گذار از اسطوره به حماسه تحولی عظیم و بنیادی رخ داده است. حماسه ملی ایران، هرچند ریشه در اساطیر کهن زرتشتی دارد، اما بیشتر مبتنی بر حفظ روایان شفاهی اساطیری حماسی بوده است و در این گذار، روند خاص خود را پیموده، دگرگونی و استحاله یافته تا به عصر اسلامی رسیده و در

شاهنامه فردوسی بازتاب یافته است. استاد بهمن سرکاراتی چه نیک آورده است که در حقیقت، شاهنامه بیش از آن که به سنت اوستا و متن‌های پهلوی زرتشتی وابسته باشد، به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران وابسته است و دلیل تفاوت‌های جدی آن با متن‌ها و مطالب اوستایی و زرتشتی پهلوی همین است. تنها شباهت عمده شاهنامه با روایات حماسی زرتشتی کهن و میانه، در نام شاهان پیشدادی و کیانی است. هرچند بنیان اساطیری شاهنامه امری مسلم است، اما «حماسه ملی ایران در تدوین نهایی‌اش، که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تالیفی از نوع تواریخ ایام و کارنامه شاهان دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه‌ای پرداخته شده است که ضمن آن زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطوره محض بوده، اینک به صورت بخشی از تاریخ و پاره‌ای از آن وانمود شده است.» (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۷۱-۷۲)

برخی از دانشمندان مانند لومل و دومزیل کیانیان یا برخی از شاهان این سلسله را اساطیری می‌دانند و برخی دیگر مانند هرتل و هرتسفلد آنها را تاریخی می‌شمارند و برخی مانند کریستنسن آنها را سلسله‌ای از فرمانروایان شرق ایران می‌دانند که پیش از هخامنشیان حکومت‌های محلی داشته‌اند.

اگر به متون اوستایی استناد کنیم، کیکاووس و کیخسرو که پادشاه هفت کشورند و بر مردمان، دیوان، جادوان و پریان مسلط‌اند، مانند هوشنگ و تهمورث اساطیری‌اند. پس پادشاهان پیشدادی و کیانی یا دست کم بسیاری از آنها جنبه اساطیری دارند. حتی می‌توان گفت که کیکاوس یک شخصیت اساطیری هند و ایرانی است. رستم و سهراب نیز سگری‌اند و به حماسه‌های سکایی مربوط‌اند.

از پیشدادیان تا پایان عصر کیخسرو تقریباً یک دوره سه هزارساله تاریخ حماسی ماست که شامل سه بخش است: از نخستین ایام تا ضحاک، فرمانروایی هزارساله ضحاک، و عصر فریدون تا به آسمان رفتن کیخسرو.

در هزاره اول، پادشاهان با فره‌اند، در هزاره دوم ضحاک بی‌فره و پیرو اهریمن است، و در هزاره سوم، افراسیاب از میان می‌رود و کیخسرو شاه و موبد پیروز می‌شود و حکومت سلطنت و دین، و پیروزی راستی بر دروغ شکل می‌گیرد. «چون بنابه روایت شاهنامه، پیشدادیان ۱۴۴۱ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و کیانیان تا کیخسرو ۳۱۰ سال پادشاهی می‌کنند و مجموعاً از نظر تاریخی، کیومرث تا به آسمان رفتن کیخسرو ۲۷۵۰ سال طول می‌کشد.» (بهار ۱۳۸۵: ۱-۵)

مهم‌ترین شخصیت‌های اساطیری شاهنامه عبارتند از: جمشید که در اصل خورشیدی و با درخشندگی مربوط بوده است. در وداها، یمه نخستین انسان است و با خواهرش، یمی، نخستین زن و مرد را تشکیل می‌دهد. در نوشته‌های زرتشتی به صورت مشی و مشیانه درآمده

که در شاهنامه بازتابی ندارد، اما در شاهنامه جمشید ادعای خدایی می‌کند و غرورش مایه سرشکستی اوست.

ضحاک بر جمشید چیره می‌شود، در اوستا ازدهاست، اما در شاهنامه پادشاهی ستمگر است. فریدون در اساطیر ودایی تربته نام دارد و ازدهایی سه سر را می‌کشد. در شاهنامه فریدون پسر آبتین یا آبتین است. کیقباد در اساطیر زرتشتی به این صورت وصف شده که پس از تولد، او را در جعبه‌ای گذاشتند و در آب رها کردند. وقتی از آب گرفته شد، به پادشاهی رسید. شاهنامه از روایات زرتشتی استفاده کرده است. کیکاوس در اساطیر ودایی کاوی اوشنس نام دارد و با آیین‌های قربانی مربوط است. او در اوستا شخصیتی پرهیزگار و راستکار است، اما در اساطیر شاهنامه شهریاری نابخرد و ستمکار است. گشتاسپ در اساطیر زرتشتی شخصیتی رانکار و پشتیبان زرتشت است، اما در اساطیر شاهنامه شخصیتی متفاوت دارد و محبوب نیست. گرشاسپ پهلوان نام آور اساطیر زرتشتی است ولی در شاهنامه جایگاهی ندارد و رستم، قهرمان ملی ایرانیان جای او را می‌گیرد و مهم‌ترین نقش را از روزگار منوچهر پیشدادی تا بهمن کیانی بر عهده دارد. و سرانجام، کیخسرو واپسین شخصیت مهم اساطیری اوستا و شاهنامه است که در این جستار مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۵۹

داستان کیخسرو

داستان کیخسرو با این دیباچه آغاز می‌گردد که سه چبز مکمل یکدیگرند هنر، نژاد و گوهر (جوهر یا سرشت آدمی)؛ چون به هر سه رسیدی، خرد کامل کنده و نتیجه‌بخش هر سه است:

چو هر سه بیابی خرد بایدت شناسنده نیک و بد بایدت

(شاهنامه، ۴۲۵/۱)

کیخسرو از این چهار چیز بی‌نیاز بود. چون «تاج بزرگی» بر سر نهاد، همه جا را آبادان و فراخ و سرسبز کرد:

به هر جای ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد
زمین چون بهشت شد آراسته ز داد و ز بخشش پر از خواسته

(همانجا)

فردوسی تلاش کیخسرو برای آبادانی میهن را به جمشید و فریدون همانند کرد و او را همتای آنان نشان داد:

چو جم و فریدون بیاراست گاه ز داد و بخشش نیاسود شاه

(همانجا)

کیخسرو، پسر سیاوش، مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب هنوز در شکم مادر است که



• دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور، (عکس از ماهور زهرایی)

پدر کشته می‌شود. افراسیاب تصمیم به نابودی جنین دارد که با وساطت پیران ویسه^(۱) از این کار چشم می‌پوشد. گیو به توران زمین می‌رود و کیخسرو و فرنگیس را به ایران می‌آورد، کیکاووس تصمیم دارد که تاج و تخت را به کیخسرو بسپارد ولی با مخالفت طوس مواجه می‌شود که حامی فریبرز پسر کیکاووس است. کاووس به ناچار، تصرف بهمن دژ را شرط سلطنت قرار می‌دهد. فریبرز و طوس از گشودن آن درمی‌مانند، ولی کیخسرو آن محل را تصرف کرده و به جای آن آتشکده آذرگشسب را می‌سازد. (عادل، ۱۳۷۲: ۳۷۴)

کیخسرو به محض نشستن بر تخت، طوس را با سپاهی گران برای کین خواهی از خون سیاوش، به توران می‌فرستد. این لشکرکشی، نخست مرگ فرود، پسر سیاوش و جریره، و آنگاه شکست طوس را در پی دارد. در لشکرکشی دوم نیز طوس با شکست فاصله‌ای ندارد که رستم به یاری ایرانیان می‌آید. پس از کشته شدن پیران ویسه، وی شخصا به نبرد افراسیاب

(۱) پیران، پسر ویسه، وزیر افراسیاب و شاه ختن که همراه افراسیاب به ایران تاخت ولی از رستم شکست خورد. پس از پناهندگی سیاوش، دختر خود، جریره، را به سیاوش داد. پس از کشته شدن سیاوش نیز جان فرنگیس و کیخسرو را نجات داد. پس از فرار گیو و کیخسرو به سوی ایران، او به دنبالشان تاخت. گیو او را اسیر کرد ولی به وساطت کیخسرو رهایش کرد. در حمله اول طوس به توران، پیران بر ایرانیان شیبخون زد و آنان را شکست داد. در حمله دوم طوس، مجدداً پیران ایرانیان را شکست داد و آنان در کوه پناه گرفتند. با رسیدن رستم، تورانیان شکست خوردند و پیران از برابر رستم گریخت. پس از دستگیری بیژن، هنگامی که افراسیاب فرمان مرگ او را صادر میکرد، پیران سر رسید و مانع مرگ وی شد. چندی بعد او با پنجاه هزار سپاه، به ایران تاخت و برابر گودرز در کوه اردو زد. پس از کشته شدن تمامی پهلوانان توران و ایران، وی و گودرز همنبرد شدند. یکدستش کنده شد و به بالای کوه گریخت. (عادل، ۱۳۷۲: ۱۳۲-۱۳۳)

می‌رود که منجر به دستگیری افراسیاب می‌شود و کیخسرو خود او را می‌کشد. کیخسرو پس از شصت سال پادشاهی، از بیم افتادن در خودپسندی، تصمیم به کناره‌گیری از تاج و تخت می‌گیرد. بعد از سپردن تاج و تخت به لهراسب، از میان مردم ناپدید می‌شود. (همانجا)

بررسی و تحلیل داستان

آنگاه رستم چون شنید کیخسرو بر تخت نشسته، تاج و تخت را سزاوار و شایسته او دید، عزم دیدار شاه کرد و با زال و سام و نریمان و بزرگان کابل به سوی کیخسرو راه افتادند. گیو و گودرز و طوس با نای و کوس به پذیره شتافتند و همگی نزد کیخسرو رسیدند. چو خسرو گو پیلتن را بدید سرشکش ز مزگان به رخ برچکید فرود آمد از تخت و کرد آفرین تهمن ببوسید روی زمین کیخسرو رستم را نواخت و او را «پروردگار سیاوش» خواند. زال را نواخت و پهلوانان را به «تخت مهی» برنشانند.

رستم به یاد سیاوش، پدر کیخسرو، افتاد و دلش پر خون و پر درد شد. پس، از کار سیاوش یاد کرد و کیخسرو را تنها یادگار نیکو و سزاوار پدر خواند:
ندیدم من اندر جهان تا جور بدین فر و ماندگی پدر

(شاهنامه، ۱/ ۴۲۷)

۶۱

شهریار جهان با رستم به نخجیر شد و آنگاه با سپاهی به همراه طوس، گودرز و گیو همه بوم ایران را بگشتند، نآبادان را آبادان کرد و در هر شهری تخت نهاد تا آذرآبادگان همی رفت و به آذرگشسپ رسید و «به آتشکده در نیایش گرفت». آنگاه سوی کاووس شاه رفتند و کاووس شاه از افراسیاب سخن گفت و آن ناجوانمردی که بر سر سیاوش آمده بود و بس شهرها که ویران شده بود و پهلوانان و زنان و کودکان به هلاکت رسیدند. کیخسرو جوان چو بشنید، سوی آتشگاه به خورشید و ماه و به تخت و کلاه سوگند یاد کرد که «پر کین کند دل ز افراسیاب» و مبادا «ز خویشی مادر» بدو بگردد. پس، بر آن شد که:

به کین پدر بست خواهم میان بگردانم این بد ز ایرانیان

(شاهنامه ۱/ ۴۲۹)

رستم و طوس و گودرز نیز با او هم‌پیمان شدند و:

رخ شاه شد چون گل ارغوان که دولت جوان بود و خسرو جوان

(شاهنامه، ۱/ ۲۳۰)

دو هفته طول کشید تا سپهبدان و نام‌آوران و گوان و پهلوانان را فراخواندند:

صد و ده سپهبد از خویشان کاوس به فرماندهی فربرز کاووس، هشتاد گرزدار از نوادگان نودر به سرکردگی زرسپ سپهبد، فرزند طوس، هفتاد و هشت دلیر از نوادگان گودرز کشاور، شصت و سه تن از تخمه گژدهم، صد سوار از خویشان میلاد مانند گرگین پیروزگر، هشتاد

و پنج سوار رزمنده از تخمه لواده، سی و سه مهتر از تخمه پشنگ به فرماندهی او که داماد طوس بود؛ هفتاد مرد جنگی از خویشان شیروی که بهترینشان فرهاد نام آور بود؛ صد و پنج گرد از نژاد گرازه همه آماده شدند برای نبرد سوی توران زمین.

بزرگان ایران زمین نیز صدها جامه دیبای روم و گوهر و زر، خز و منسوج و پرنیان و جام‌ها پر از گوهر همه باز آوردند و پیش شاه سر فراز نهادند تا برای جنگ هزینه شود، از جمله بهای «سر بی‌بهای» افراسیاب داده شود.

بیژن گیو بر پای خاست و عزم «کشتن ازدها» کرد. گنج برگرفت تا «تاج تزاو» را که افراسیاب بر سر نهاده بود، برگیرد. کیخسرو به بیژن گفت که در میان پرده‌گان افراسیاب پرستنده‌ای هست «کز آواز او رام گردد پلنگ»:

به رخ چون بهار و به بالا چو سرو میانش چو غرو و به رفتن تزو
یکی ماه رویست نام اسپنوی سمن پیکر و دلبر و مشک بوی

(شاهنامه، ۱/ ۴۳۲)

کیخسرو سفارش کرد که وقتی او را یافتی، نباید بر او تیغ بکشی، بلکه فقط با کمند او را دستگیر کن و نزد من آر. آنگاه به گیو گودرز گفت که این گنج و دینار و گوهر بردار و سر پهلوان تورانی را به بارگاه من آور. بعد به افسری خسروی گفت که به «کاسه رود» اندر شو، به روان سیاوش درود بفرست و آنجا را به آتش بکش. گیو این وظیفه را برعهده گرفت. آنگاه گرگین پذیرفت که پیامی نزد افراسیاب برد و پاسخش را بگیرد.

رستم نزد شاه آمد و گفت که در زابلستان شهری هست که از آن تورانیان بود و منوچهر آن را از ترکان تهی کرد، اما در دوران پیری کاوس، آنها هنوز به توران زمین باج می‌دهند. پس بایسته است که سپاهی به آنجا بفرستیم تا «سر از باز ترکان برافرانند» و تسلیم ایران شوند. آن مرز برای پیروزی بر تورانیان بس اهمیت دارد. فرامرز را برای این مهم می‌گمارند که پیروز می‌گردد و پادشاه سیستان می‌شود.

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

آنگاه کیخسرو گردان ایران زمین را فراخواند و سی هزار لشکر نامدار و سواران شمشیرزن گردآورد و پس از آن، رستم سران و بزرگان را گرد آورده و آنها را به خونخواهی سیاوش فراخوانده بود. همگی زیر پرچم رستم به سوی توران روانه شدند. رستم بر کشور افراسیاب دست یافت، بر بهشت کنگ دست یافت و در جایگاه افراسیاب نشست و گفت: «اگرچه دشمن را نکشتم، لیکن او را تارومار کردیم و بر سراسر کشور، گنجینه‌ها و جنگ‌افزار و ستورانش دست یافتیم.» (ثعالی، ۱۳۷۲: ۱۴۲-۱۴۳) این نخستین پیکار رستم بود به خونخواهی سیاوش.

پس از آن، پیشروان سپاه ایران به سرکردگی کیخسرو بر پیشاهنگان سپاه افراسیاب تاختند

و آنان را شکستند و کشتارشان کردند و بازماندگان را به گریز واداشتند. در این نبرد، سپاه کیخسرو در بیرون بلخ بود و سپاهیان افراسیاب میان سغد و بخارا جای گرفته بودند. این جنگ چهل سال به درازا کشید. لشکر افراسیاب عقب‌نشینی کرد و سپاه کیخسرو پیش رفت. افراسیاب به شکست تن درداد و گریخت.

افراسیاب با سپاهیان از جیحون گذشت و چون خبر مرگ پیران ویسه و فرماندهان دیگر به او رسید، توان از دست داد. آنگاه «از تخت به زیر آمد و جامه بر تن درید و سر بر خاک نهاد و با اشک روان، درد از دل بیرون ریخت و آه سرد از سینه برآورد و بیتابی نمود. سپس جامه دیگر بر تن کرد و به سرکردگان و بزرگان لشکر بار داد و با آنان درد دل کرد و اندوه خود در میان نهاد و ایشان را به جنگیدن برانگیخت». (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۱۴۶) اما در این نبرد افراسیاب شکست خورد و گریخت. گزارش افراسیاب را در پس چین یافتند که با نیرنگ از دریا گذشته و در دژ خود «کنگ دژ» پنهان شد. کیخسرو در پی او روان شد و چون به چین رسید، با کشتی از دریا گذشت تا به نزدیکی کنگ دژ رسید، افراسیاب مانند سیماب از آنجا گریخت و پنهان شد گویی زمین او را در خود فرو برد. چون کیخسرو به کنگ دژ آمد، آن را چون بهشتی یافت سخت زیبا و پاکیزه و سرشار از خوراک و آذوقه، در آن به آسایش و آرامش پرداخت و داد عیش و نوش بداد و دارایی‌های آن را گردآورد. (همان، ۱۴۸)

رستم و فرماندهان کیخسرو را به بازگشت به ایران ترغیب کردند. پس، کیخسرو روانه ایران شد.

به روایت ثعالبی، «نیکمردی از بندگان خدا، هوم نام، روزی افراسیاب را تنها و آواره و بیچاره و زیون، در حالی که شکل بگردانیده بود تا کس نشناسدش، بدید و بشناخت و دستگیر کرد و چون یقین کرد، پیکی تیزتاز به سوی گودرز که از همه نزدیک‌تر بود، فرستاد و او را آگاه کرد، ولی چون گودرز آمد، افراسیاب با جادوگری از دست هم گریخته و به آبگیری از کناره کم آب دریا درآمده و در آن پنهان شده بود». (همان، ۱۴۹)

آنگاه گودرز، گرسیوز، برادر افراسیاب، را فراخواند و او را برهنه کرد، چندان تازیانه بر او زدند که فریادش به گوش افراسیاب رسید و نتوانست بیش از این ساکت بماند، و سر از آب برآورد، گودرز کمند انداخت و او را دستگیر کرد و به یارانش سپرد تا روانه ایران‌ش کردند. کیخسرو افراسیاب را خوار و خسته یافت و بی‌درنگ شمشیر برکشید و او را به دو نیم کرد. سپس به گریه افتاد ولی اشک خود را به آتش پاک کرد و فرمان داد او را به گور بسپارند. (همان، ۱۵۰)

ریشه‌های اساطیری داستان کیخسرو

کیخسرو در شمار شهریاران اساطیری شاهنامه است. شهریاری که زاده شدن، پرورش،

خویشکاری‌ها (کارکردها) و فرجام کارش فراتاریخی و تا حدی فراطبیعی است. کیخسرو در سرزمین دشمن زاده می‌شود، سرزمین ظلمت و تیرگی، یعنی توران زمین که در برابر ایرانشهر نورانی قرار دارد، چونان اهریمن ظلمانی در برابر هرمزد درخشان. او در توران زمین به دست پیران ویسه پهلوان خویشاوند و وزیر افراسیاب - که همسر آبتن سیاوش را از مرگ رهایی بخشیده بود- پرورده می‌شود. خبر به دنیا آمدن کیخسرو، امید کین‌خواهی را در دل ایرانیان زنده کرد و کاوس گیو، پسر توانای گودرز و یکی از سرداران پادشاه را به یافتن شاهزاده و آوردنش به ایران فرستاد. کیخسرو پس از سفری پرمخاطره، پیروزمندانه به دربار ایران آورده می‌شود. (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۴۸۷)

گفتیم زادنش شگفت‌آور بود و همچون فریدون، زال و کیقباد در کوه‌ها و جنگل‌ها به شکلی غیرعادی پرورش یافت. افراسیاب به محض شنیدن تولد نوزاد، فرمان داد که او را به کوه‌های بلند ببرند و به شبانان بسپارند و «غرض او از این کار این است که ذهن و ضمیر او از گذشته و سرنوشت پدر خالی بماند، خرد و فرهنگ نیاموزد مبادا هشیار شود... {اما} همه آگاهی‌های دهر در جامی نمادین به دست اوست، آینه‌ای که از گذشته تا آینده را بازمی‌تاباند. او آمده است تا هزاره آمیزش نیکی و بدی و تناوب پیروزی این یا آن، بر دیگری (گومیچشن) {گومیزشن} را به سود نیکی فیصله دهد. (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۳۱۰)

از شگفتی‌های کودکی کیخسرو این که او در ده سالگی گراز و خرس را بر زمین می‌افکند و به نخجیرگاه می‌رود و شیر و پلنگ شکار می‌کند. شبان پرورنده او پیش پیران ویسه می‌رود و شکوه می‌کند که کیخسرو اول آهو می‌گرفت و از شیر و پلنگ می‌ترسید، اما حالا از شیر و پلنگ هم نمی‌ترسد. (همانجا)

۶۴

کیخسرو در شمار واپسین کوی^(۱)هاست. کوی در نوشته‌های ودایی برابر کوی اوستایی است. کی در زبان پهلوی و نیز در نوشته‌های کهن فارسی به معنای «دانا و حکیم» است، اما کوی‌ها بدان‌گونه که در اوستا آمده، شامل روحانیون یا مغانی‌اند که همچنان سنت‌های باستانی را پاس می‌دارند و زرتشت نوظهور را باور ندارند و حتی با او دشمنی می‌ورزند. در سراسر اوستا از هشت کوی نان برده می‌شود که مردانی پارسایند و افزون بر اینها، دو کوی دیگر نیز هستند که یکی‌شان پشتیبان زرتشت بوده است و در اوستا او را ستوده‌اند. (بهار، ۱۳۸۶: ۱۱۷)

کیخسرو از همان آغاز، شهریاری نورانی و درخشان شمرده می‌شده است. چهره‌اش بس منور توصیف شده است، گویی که از خورشید گوی سبقت برده باشد. او در نخستین دیدار با گیو پهلوان، به صورت جوانی زیبا، نورانی، با جامی در دست و دسته گلی بر گیسو و در کنار چشمه‌ای درخشان توصیف گردیده است. (حمیدیان ۱۳۷۲: ۳۱۲) کیخسرو اساطیری

(۱) اوستا kavay، نامواژه‌ای به معنی «روحانی و دیناور» است. وجود این لقب گویای نقش روحانی کیانیان است و احتمالاً مربوط به دوره‌های است که روحانی-پهلوان بر جامعه ایرانی آسیای میانه فرمان میرانده است. عنوانی که بعدها صورت شاه-موبد گرفت. رک. بهار، ۱۳۸۶: ۱۷.

به راستی نویددهنده تحول عظیمی است که بنا به باورهای آریایی و به ویژه بنا به اساطیر زرتشتی باید در پایان جهان رخ دهد. این دگرگونی شگفت‌آور همان پیروزی فرجامین نور بر ظلمت است، پیروزی نیکی بر بدی و تیرگی پارسایی بر دژکرداری. از کشته شدن ناجوانمردانه سیاوش تا پیدایی و بُرنایی کیخسرو، زمانه شگفت‌آورِ غربی است که سرشار از فساد، تباهی، کشتار، شهرسوزان و ویرانی است. همه این نشانه‌های بد و اهریمنی دوره آمیزش خیر و شر یا آمیزش نور و ظلمت را به یاد می‌آورد، پدیده‌هایی اهریمنی که در روزگار کیخسرو به اوج خود می‌رسد. افراسیاب نماد کل ظلمت و تیره روزی‌هاست و کیخسرو نماد نور و آفتاب و آزادی است.

از شگفتی‌های دیگر شخصیت اساطیری کیخسرو، اسب اوست که بهزاد نام دارد. روایت کرده‌اند که وقتی بهزاد، اسب زیبای سیاوش، به کیخسرو می‌رسد، و «چون سوارش می‌کند، در یک لحظه کیخسرو از نظرها پنهان می‌شود. به طوری که گیو می‌اندیشد، مبادا اهریمن به صورت اسب درآمده و کیخسرو را از بین برده است. (شاهنامه، ۲۱۰/۳)

همنام کیخسرو در نوشته‌های کهن ودایی، سرشروس^(۱) (نیک آوازه) است که جزو یاران همکار ایندرا، خدای جنگ در اساطیر هندی است. ایندرا به کمک اوست که بیست تن از فرمانروایان دشمن و نیز ۶۰۰۹۹ تن از جنگاورانش را با چرخ‌های گردونه کشته‌اش نابود می‌کند. (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۱-۵۶۲) در اوستا کیخسرو خیلی بیشتر از دیگر پهلوانان کیانی ستوده شده است. در فروردین یشت، بندهای ۱۳۳ تا ۱۳۵، فره وشی‌های هفت شهریار کیانی پیش از روزگار کیخسرو و یکجا ستوده می‌شوند، در حالی که فره وشی او جداگانه با توصیفات برجسته مورد ستایش قرار می‌گیرد. او را «از برای نیروی خوب ترکیب یافته، از برای پیروزی اهورا آفریده، از برای برتری فاتحانه، از برای حکم خوب اجرا شده، از برای فرمان تغییرناپذیر، و از برای فرمان مغلوب ناشدنی‌اش» می‌ستیند. کیخسرو جنگاور است، با یک ضربه بز دشمنانش پیروز می‌شود، چون که دارای فره است. او بهشت را تصاحب کرده است. (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۱-۵۶۲)

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت)، بند ۱۷، درباره کیخسرو چنین آمده است:

«... بدان‌سان که کیخسرو بر دشمن نابکار چیره شد و در درازنای آوردگاه - هنگامی که دشمن تباهکار نیرنگ‌باز، سواره با او می‌جنگید - به نهانگاه گرفتار نیامد. کیخسرو سرور پیروز، پسر خونخواه سیاوش دلیر - که ناجوانمردانه کشته شد - و کین‌خواه آغریب دلیر، افراسیاب تباهکار و برادرش گرسیوز را به بند درکشید. (دوستخواه، ۱۳۷۰: ۴۹۹)

بی‌شک کیخسرو در اوستا سروری بلند پایه است که همچون جاودانان ستوده می‌شود.

در یشت ۱۵ (رام یشت)، بندهای ۳۱-۳۳ چنین آمده است:

«اوروساری بزرگ در جنگل سپید، در برابر جنگل سپید، در میان جنگل سپید، بر تخت

زَرین، بر بالش زَرین، بر فرش زَرین، در برابر بَرَسَم گسترده با دستان سرشار او را بستود... و از وی خواستار شد: ای اندروای زبردست! مرا این کامیابی ارزانی دار که پهلوان سرزمین‌های ایرانی استوار دارنده کشور - {کی} خسرو - ما^(۱) را نکشد؛ که خویشتن را از چنگ کیخسرو بتوانم رهاند. کیخسرو او را برافکند در همه جنگل ایرانیان. اندروای زبردست، این کامیابی را بدو ارزانی داشت و کیخسرو کامروا شد.^(۲)

در یشت ۱۵، بندهای ۷۳-۷۷، به پیروزی بزرگ کیخسرو و یکی از نقطه‌های عطف در حماسه ملی، یعنی کشتن افراسیاب و گرسیوز در جنگل سفید پهناور، پس از نبردی طولانی و دشوار اشاره رفته است. در شمار دیگری از یشت‌ها، صحنه این رویدادها به کرانه‌های دریاچه چیچکست انتقال یافته است. (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۲)

در نوشته‌های پهلوی، کیخسرو به گونه یک زرتشتی بت‌شکن قلمداد شده است. چون شخصیت اساطیری او در آثار دینی دوره میانه شرح و بسط یافته و جنبه‌های دینی و آیینی آن بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. گویند که وی آیین زرتشتی می‌ورزید (دینکرد ۹، ۱۶ و ۱۹)؛ و به عنوان یک زرتشتی بت‌شکن بتکده‌ای را بر کران دریاچه چیچکست ویران ساخت. بنای آتشکده معروف شیز را به او نسبت می‌دهند. وی آتشکده آذرگشسپ را بر پال اسب خویش برمی‌آورد تا هنگامی که وی بر کوه اسنوند با تیرگی در نبرد است راه او را روشن سازد. او همچنین به عنوان یکی از جاودانان ظاهر می‌شود و نقشی در آینده دارد که باید در رستاخیز ایفا کند. وی به سوشیانس در برانگیختن مردگان یاری می‌دهد و در نبرد نهایی به او می‌پیوندد.^(۳) (همانجا)

کیخسرو در فتوحاتش، دژ بهمن (دژی واقع در کوهی بلند در نواحی اردبیل امروز) را - که جایگاه دگرگیشان و کافران است - تسخیر می‌کند.

به دستور او گیو پهلوان، نامه بر دیوار دژ می‌نهد، اما نامه بی‌درنگ ناپدید می‌شود. بسیاری از دیوان کشته می‌شوند و ظلمت و تیرگی دژ ناگهان به نوری فراخ تبدیل می‌شود. کیخسرو دژ را فتح کرده و آتشکده آذرگشسپ را در آن بنا می‌کند. (شاهنامه، ۳، ۲۴۴-۲۴۷) این حرکت او نمونه دیناوری اوست. نوشته‌های پهلوی بیشتر در جهت اثبات دیناوری و نجات‌بخشی کیخسرو قلم فرسوده‌اند و او را همچون شخصیتی تاریخی ستوده‌اند. در واقع شخصیت اساطیری کیخسرو او در نوشته‌ها و آثار زرتشتی گرایش به تاریخی شدن دارد، اما کاتبان زرتشتی از این نکته غافل بوده‌اند که هر چه او را به کیش زرتشتی نزدیک‌تر می‌سازند، بر شخصیت اسطوره‌ای‌اش افزوده و از شخصیت تاریخی‌اش کاسته‌اند.

(۱) در متن، «ما» به جای «من» آمده است.

(۲) این دو جمله آشفته است. چنین می‌نماید که در اصل بدین گونه بوده است: «اندروای زبردست، او را کامیاب نکرد و در برابر، هُمنستار او کیخسرو را پیروزی بخشید.» (دوستخواه، ۱۳۷۰: ۴۵۳)

(۳) برای آگاهی بیشتر درباره شخصیت کیخسرو در متون پهلوی، رک. دینکرد، کتاب هشتم، ۴۰/۱، کتاب نهم، ۱۰/۲۸

ماجرای عزیمت سیاوش به توران زمین، حکایت دوستی او با افراسیاب، دشمن سرسخت ایران، ازدواج با دختر وی، و ساختن کنگ دژ و سیاوش گرد احتمالا به اسطوره‌ها و آیین‌های بین‌النهرینی ربطی ندارد، «گرچه مرگ سیاوش و رویدن گیاهی از خون او در داستان کیخسرو عملا جزئی از بخش اول روایت سیاوشی است. (بهار، ۱۳۸۶: ۱۲۴)

در دینکرد هفتم درباره کیخسرو چنین آمده است:

«آمد به کیخسرو سیاوخشان، {که} بدان شکست داد و اوژد (کشت) افراسیاب تور جادو را و خویشاوند نابکار او، گرسیوز و گیرگان^(۱) و بسی دیگر میراننده بتر جهان را؛ و برآشت {و ویران کرد} بتکده را بر ساحل دریاچه چیچست {و} زد {و} درهم شکست آن دروج شگفت را {که این،} بایستگی {و ضرورت بود} همانا برای ابزار {و توانمندی برای آراستن} فرشکرد؛ با یاور از آن و خش کوچید به {آن} جایگاه رازمند که در آن {است} با دارندگی تن بیمرگ تا فرشکرد، به کام دادار». (بهار، ۱۳۷۵: ۲۰۹)

در اینجا نیز با شخصیت بت‌شکن کیخسرو روبه‌رو می‌شویم و نیز دوباره می‌بینیم که بر ساحل دریاچه چیچست، زمینه را برای آراستن و آماده کردن جهان برای فرشکرد و نوسازی جهان فراهم می‌کند. این بخش از دینکرد با روایت شاهنامه که در بالا آوردیم، کاملا هماهنگ است.

کیخسرو همچون سیاوش با کنگ دژ نیز نربوط است. به طوری که در روایت پهلوی آمده است: «سیاوش کاوسان را پیداست که ورجاوندی چنان بود که به یاری فره کیان کنگ دژ را با دست خویش و نیروی هرمزد و امشاسپندان، بر سر دیوان ساخت و اداره کرد... تا آنگاه که کیخسرو آمد متحرک بود. پس کیخسرو به مینوی کنگ گفت که خواهر منی و من برادر توام، زیرا تو را سیاوش با دست ساخت و مرا از گند (بیضه) کرد. به سوی من، بازگرد و کنگ به همین گونه کرد، به زمین آمد، در توران، به ناحیه خراسان، در جایی که سیاوش گرد است، بایستاد و (کیخسرو) هزار آرم^(۲) اندر افگند و هزار میخ اندر هشت و پس از آن (کنگ دژ) نرفت و همه توران را با گوسفند و ستور نگاه دارد.» (بهار، ۱۳۵۷: ۲۶۳) زنده یاد مهرداد بهار تحلیل جالبی از این اسطوره به دست داده است:

«نخست باید توجه کرد که کنگ دژ شهری بر زمین نبوده است و در آسمان قرار داشته و دوم این که چون به زمان کیخسرو، فرود آورده شد، بر جای سیاوش گرد قرار گرفت. آیا این بدان معنا نیست که کنگ دژ فرود آمده بر زمین همان سیاوش گرد است؟ از نظر اسطوره شناسی این بدان معناست که سیاوش گرد عینا به صورت کنگ دژ آسمانی ساخته شد.» (همانجا)

بنابه اساطیر زرتشتی پایان هزاره سوم همزمان با پادشاهی کیخسرو است. در حماسه‌های ایرانی نیز، هزاره سوم با دوران سه‌هزار ساله گومیش (آمیزش) در روایات دینی، از پادشاهی

(۱) پهلوی: wagiragān، منسوب به wagir /bakir /bagir. نام کوهی است که مقر افراسیاب بود.

(۲) آرم به معنای بازوست و اصطلاحا به بندهایی اطلاق میشده است که چادر و خیمه را به میخ‌های اطراف ببوند می‌دهد.

فریدون آغاز می‌شود و با پادشاهی کیخسرو پایان می‌یابد. در این زمان ویژه، «همچنان که کیخسرو به عنوان شاه بوختار (نجات‌بخش) مظهر نیروهای اهورایی در زمین است، نماینده قوای دوزخی نیز افراسیاب تورانی است و جنگ بزرگ کیخسرو و افراسیاب در پایان این دوره تصویری است حماسی از جنگ بزرگ رستاخیزی. با پایان گرفتن این جنگ نهایی، زمان اساطیری نیز در حماسه ملی ایران به انجام می‌رسد. (سرکارا، ۱۳۷۸: ۱۱۲)

اگر بخواهیم به یک محاسبه تقویمی مطابق با روایت شاهنامه بسنده کنیم، می‌توانیم هزاره سوم را بدین گونه برسنجیم: پادشاهی کیخسرو خودش فقط ۶۰ سال بود که در تاریخ اساطیری ایرانی، جزو هزاره سوم (حالت گومیزش یا آمیخته) قرار می‌گیرد. این دوره هزار ساله در آغاز ۵۰۰ سال با پادشاهی فریدون همزمان است، ۱۲۰ سال پادشاهی منوچهر است، ۱۵۰ سال پادشاهی کاوس و ۱۵۰ سال پادشاهی لهراسب و گشتاسپ است که رویهم رفته دوره‌ای هزار ساله را فرا می‌گیرد. سه هزاره پس از کیخسرو و گشتاسپ، هزاره‌های زرتشت - اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس - است. (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۴۹۶-۴۹۷)

بی‌شک، کیخسرو با اسطوره نجات‌بخشی در پایان جهان - طبق روایات زرتشتی - پیوندی تنگاتنگ دارد. او با فرشکرد و نوسازی جهان مربوط است و دین‌ستایی و دیناوری جزو کارکردهای مهم اوست. در روایت پهلوی آمده است:

«پس از آن، به پایان هزاره اوشیدرماه، سوشیانس، به سی سالگی، به دیدار هرمزد رسد. آن روز خورشید بایستد، تا سی روز به بالای {آسمان} بایستد و سوشیانس چون از دیدار باز آید، آنگاه کیخسرو که بر وای درنگ خدای^(۱) نشسته است، به پیشباز او آید. سوشیانس پرسد که «تو کدامین مردی که بر وای درنگ خدای روی {که} تو را فراز گشت بدان تن اشتر؟» کیخسرو پاسخ گوید که «من کیخسروام» و سوشیانس گوید که تو {همان} کیخسروی {که} به دانایی و به هوش دوریاب بردیدی {این زمان را} هنگامی که بتکده‌ای را به دریای چیچست بکندی؟»^(۲)

کیخسرو گوید که «من آن کیخسروام» سوشیانس گوید که «تو ایدون نیکو کنشی و رزیدی، چه اگر تو {چنان} نمی‌کردی، همه آن گردانش که فرشکرد سازی نیکو است، دشوار می‌شد.»

دگر پرسد که «تو از میان بردی افراسیاب تورانی تبهکار را؟» گوید که «من از میان بردم.» سوشیانس گوید که «ایدون نیکو کنشی و رزیدی، چه اگر تو از میان نمی‌بردی افراسیاب تورانی تبهکار را، همه آن گردانش که فرشکرد سازی نیکو است، دشوار می‌شد.»

(۱) {وای} در پهلوی: way. اوستا: vayav / vayu به معنای فضا و نیز نام ایزد جنگ است. واژه دروای و اندروای در فارسی با این واژه مربوط است. در ادبیات جدیدتر زرتشتی، وای به دو موجود هرمزدی و اهریمنی تقسیم می‌شود که وای نیک یا رام، و وای بد یا استویهاد نام دارند. فضای میان جهان روشنی و تاریکی به این دو وای تعلق دارد وای نیک را وای درنگ خدای نیز خوانند. رک. بهار، ۱۳۷۵: ۴۰.

(۲) این نکته مربوط به زمین کیخسرو به دژ بهمن و گرفتن آن است. در این سفر، چنانکه در بالا ذکر کردیم، گیو پهلوان همراه او بود. رک. شاهنامه، ۷۵۸/۳ به بعد. نیز رک. بهار، ۱۳۷۵: ۲۸۹، یادداشت ۱۲.

سوشیانس گوید که «ای کی! برو و دین بستای». کیخسرو دین بستاید. پس اندر آن پنجاه و هفت سال، کیخسرو شاه هفت کشور باشد و سوشیانس موبدان موبد شود.» (بهار، ۱۳۷۵: ۲۸۰-۲۸۱)

منابع اسلامی بیشتر به گریختن کیخسرو از توران زمین و نبردهای بعدی او با افراسیاب اشاره کرده‌اند. مطابق این روایات، بسیاری از پهلوانان به فرمانروایی کیخسرو به توران زمین می‌تازند و با دلاوران تورانی نبرد می‌کنند و پهلوانان خاندان ویسه را از پای درمی‌آورند. خداینامه بیشتر مطالبش دربارهٔ کیخسرو از روایات پهلوانی اخذ کرده است، اما متون دینی پهلوی بیشتر به جنبه‌های آیینی، دینی و رستاخیزشناختی او اشاره دارند.

گزارش ناپدید شدن کیخسرو در برف با شماری جنگاوران پرآوازه‌اش احتمالا در نتیجه همان نسبت دادن امر جاودانگی به اوست. (پارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۲) نامرئی شدن یکبارۀ کیخسرو به معنی پایان یک دورهٔ مهم حماسی است. در واقع، با پایان یافتن سرگذشت پرماجرایی کیخسرو دوران اساطیری حماسهٔ ملی ایران نیز به پایان می‌رسد.

کیخسرو صاحب فرّه ایزدی بود و «درحالی که فرّه ایزدی از او می‌تافت، پیش آمد و پیران {ویسه} را نماز برد و پیش او ایستاد. زیبایی کودک پیران را سخت خوش آمد و از تابش و روشنایی وی بسیار در شگفت شد. (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۱۴۱) تنها فرّه ایزدی نبود که کیخسرو فرّه-اومند را در میان شخصیت‌های اساطیری و حماسی ایران ممتاز می‌کرد، بلکه یک نکتهٔ مهم دیگر او را از بسیاری از شخصیت‌های مهم اساطیری جدا و منحصر به فرد می‌کرد و آن «جام گیتی‌نما» بود.

در نوشته‌های اوستایی و پهلوی از این جام گیتی‌نما یا جام جهان‌نما سخنی به میان نیامده است و در واقع در هیچ یک از منابع اساطیری و داستانی پیش از شاهنامه نیز «قرینه‌ای یا الگویی برای مفهوم «جام جهان‌نما» دیده نمی‌شود.» (آیدنلو، ۱۳۷۶: ۱۲۶) کتابون مزدایور جام گیتی-نمای کیخسرو را تصویری دیگر از همان طشت سیمین و زرّینی می‌داند که از آن هوم است و در مراسم دینی به کار می‌رفته است. (مزدایور، ۱۳۷۱: ۳۳۶)

نگارنده با سجاد آیدنلو همداستان است در این که پیرامون مطلب مورد نظر در یسنا (هات ۱۰، بند ۱۷) دربارهٔ طشت هوم، «کاملا آشکار می‌شود که منظور از هوم در اینجا، گونهٔ گیاه - نوشابهٔ آن است نه شخص خاص که احیانا طشتی ویژه هم داشته باشد. ثانیاً ارتباط هوم و طشت از نوع مالکیت و تخصیصی که در نمونه‌های جام ویژه و صاحبان آن (به سان جام کیخسرو) وجود دارد، نیست و هر طشت زرّین و سیمین را به طور عام شامل می‌شود که طی آیینی خاص، افشرد هوم را در آن فراهم می‌کنند یا می‌ریزند. از این رو، نمی‌توان طشت هوم-گیری را در یسنا، نمونهٔ کهن جام جهان‌نما در اساطیر و روایات ایرانی دانست.» (آیدنلو، ۱۳۸۶: ۱۲۶)

از سویی، روایت جام کیخسرو به گونه‌ای دیگر در عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات

محمد بن محمود همدانی (اواسط قرن ۶ ه.ق.) نیز آمده و آن را برآمده از آسمان دانسته است که بر پشت اسب مردی افتاده و به کیخسرو رسیده است. روایت جام گیتی‌نما در داستان بیژن و میزبه و انتساب آن به کیخسرو بی‌شک ماخذی اشکانی دارد^(۱) (همدانی، ۱۳۷۵: ۱۹۴-۱۹۵؛ به نقل از آیدنلو، ۱۳۸۶: ۱۲۶-۱۲۷)

برخلاف منابع دیگر که جمشید را مالک این جام می‌دانند، در شاهنامه، این جام از آن کیخسرو است و او با نگرستن در آن، محل زندان بیژن را می‌یابد. (عادل، ۱۳۷۲: ۳۷۴) در شاهنامه می‌خوانیم:

یکی جام برکف نهاده نبید	بدو اندرون هفت کشور پدید
زمان و نشان سپهر بلند	همه کرده پیداچه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره	نگاریده پیکر همه یکسره
چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر	چو خورشید و تیراز بر و ماه زیر
همه بودنی‌ها بدو اندرا	بدیدی جهاندار افسونگرا

(شاهنامه، ۴۳/۵)

این جام که با نام‌های جام جهان‌نما، جام گیتی‌نما، جام جهان‌بین، جام عالم‌بین و جام جهان‌آرا نیز در فرهنگ‌ها و متون کهن به کار رفته است، جامی بوده است که «احوال عالم و راز هفت فلک را در آن می‌دیده‌اند. در خداینامه‌ها آمده است که صور نجومی و سیارات هفت کشور زمین بر آن نقش شده بودند و خاصیتی اسرارآمیز داشت، به طوری که هر چه در نقاط دوردست کره زمین اتفاق می‌افتاد، بر روی آن منعکس می‌شد. (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۷۴) به هر حال، جام گیتی‌نمای کیخسرو هر چه بوده جزو ابزار مهم کشف و شهودی و جزو نیروهای مافوق‌طبیعی او بوده در راه شکست ظلمت و بازکردن سد راه نور و کمک به نجات و رستگاری جهان و هموار ساختن راه فرشکرد در پایان هزاره سوم. از این رو، او در شمار یاران سوشیانس پیروزگر است.

مقام تقدس و جنبه روحانی یافته کیخسرو در آیین مزدیسنا بسیار اهمیت دارد. تا آنجا که به گفته حمزه اصفهانی، ایرانیان وی را پیغمبر می‌دانسته‌اند. (همان: ۶۸۲)

کیخسرو در اواخر عمر از دنیا کناره گرفت، یک هفته به نیایش ایستاد و در به روی همگان بست. یکی از شب‌ها «سروش را در خواب دید که به او مژده سفر مینوی داد و گفت لهراسب را جانشین خود گردان. کیخسرو از آن پس با بزرگان به کوه و بیابان رفت و دیگر او را نیافتند. در شاهنامه داستان سفر کیخسرو به جهان باقی چنین آمده است که شبانگاه در چشمه‌ای تن بهشت و چون بامداد شد، از او اثری نیافتند... چنان‌که از مجموعه روایات

(۱) درباره فرضیه بن‌مایه‌های سامی-تورانی جام گیتی‌نما و نیز ترکیب جام کیخسرو پس از شاهنامه در ادب فارسی از جمله در منظومه‌های پهلوانی پیرو فردوسی (مانند بهمن‌نامه و کوش‌نامه رک. سجاد آیدنلو، «جام کیخسرو و جمشید» در اسطوره تا حماسه: هفت گفتار در شاهنامه پژوهی، مشهد، ۱۳۸۶: ۱۲۵-۱۴۴.

برمی‌آید، کیخسرو بر خلاف بسیاری از پادشاهان بدنام و دزخوی، نه تنها پادشاه کامل بلکه انسان کامل نیز هست. او چون جمشید دارای جام جهان‌نماست که با چشم‌های همه بین خورشید و با بینش رازدان خدا، عین بینایی و دل‌آگاهی است. با دلی که آئینه گیتی نماست.» (همان: ۶۸۲-۶۸۳)

پادشاهی پرهیزگارانۀ کیخسرو و فرمانروایی نابخردانۀ کیکاووس در شاهنامه نمونه‌ای آشکار از دو الگوی شهریاری در ایران زمین است و «قرار گرفتن این دو الگو در کنار هم در شاهنامه، نمونه‌ای از روش آموزش غیرمستقیم و بسیار موثر الگوهای رفتاری در ادبیات ماست. نفرت فردوسی از الگوی کیکاوسی و ستایش از الگوی کیخسروی نشانه روشنی است که فردوسی به مطلق سلطنت نمی‌اندیشد، بلکه او فقط به نمونه پرتقوای آن نظر دارد و آن را می‌ستاید. (بهار، ۱۳۸۶: ۱۲۲) شخصیت کیخسرو در روایات اسلامی آنچند اهمیت دارد که گفته‌اند روز ششم فروردین، که نوروز بزرگ نام داشت، کیخسرو در این روز بر هوا عروج کرد. «در این روز ایرانیان غسل می‌کنند و سبب آن این است که چون کیخسرو از جنگ با افراسیاب برگشت، در این روز به ناحیه ساوه عبور نمود و به کوهی که به ساوه مشرف است، بالا رفت و تنها خود او بدون هیچ یک از لشکریان به چشمه‌ای وارد شد و فرشته را دید و فی‌الغور مدهوش شد. ولی این کار با رسیدن بیژن پسر گودرز مصادف شد و قدری از آب چشمه بر روی کیخسرو ریخت و او را به سنگی تکیه داد و گفت ای پادشاه (ماندیش) و قریه‌العین را در آنجا ساخت و نام آن را ماندیش گذاردند و کم‌کم تخفیف یافت و اندیش شد و رسم اغتسال و شست‌وشوی به این آب و دیگر آب‌های چشمه‌سارها باقی و پایدار ماندند از راه تبرک و اهل آمل در این روز به دریای خزر می‌روند و همه روز را آب‌بازی می‌کنند.» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۲۹-۳۳۶)

نتیجه

الگوی شاه - پیامبری کیخسرو در زمره الگوهای اساطیری حماسی شاهنامه است که او را از همه شهریاران نیکو خصلت اساطیری ایران ممتاز می‌سازد. پایان کار و حاصل کار او به راستی رسیدن به پایگاه انسان کامل است. بن‌مایه‌ای که حکیم توس پیش از عصر عرفانی یا در آغاز آن، مطرح ساخته است و پایگاه کیخسرو را به پایگاه ایزدی و پیامبری ارتقا بخشیده است. آنچه در فرجام زندگی پرماجرایی کیخسرو اهمیت دارد، «مشی و معاملت عارفانۀ اوست که نخستین نمونه کامل را از این دست به دست می‌دهد. او درحالی که جهان را به اطاعت آورده و دشمنی آشکار یا نهان برایش نمانده، درست در جایی که مطابق منطق رایج آدمیان باید پس از آن همه رنج بیاساید، برخورد و حکومتی به کام دل برآند، در اندیشه می‌شود: مبدا قدرت فراوان وی را چون جم، ضحاک، سلم و تور و افراسیاب از راه یزدان به در کند. پس، به دنیای دل و درون پناه می‌برد... با پوزخندی بر کار جهان! آنکه جهان در

مشت او باشد و آن را از دست بگذارد، اهل پایمردی و مرد راه است نه آنکه از نداشت مُراد نمی‌راند... نه همسری گزیده و نه به فرزندی دلشاد بوده است.^(۱) تنها چیزی که خواسته پالایش زندگی از عوامل آلودگی است. (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۳۲۳)

از سویی داستان سیاوش و کیخسرو در واقع بازتابی از اسطورهٔ یکی از ایزدان در آسیای غربی (به‌ویژه بین‌النهرین) است ایزدی که شهید می‌شد و دوباره باز می‌گشت. در اساطیر سومری، این ایزد دوموزی و در اساطیر بابلی تموز نام داشت. سیاوش می‌میرد، آنگاه فرزندش، کیخسرو برمی‌گردد و با بازگشت خود به این جهان، همچون ایزد گیاهی، برکت، نعمت و استقلال می‌آورد و افراسیاب را که دیو خشکی است، از بین می‌برد و به زیر زمین می‌راند (بهار، ۱۳۸۴: ۲۲۶ و ۲۶۶)

کیخسرو به راستی شاخه‌ای از درخت خون سیاوش است. اکنون که کیخسرو برومند شده و به شهر بازماندهٔ پدر می‌رسد، گیاهی که از خون او رُسته بود، به درختی سترگ و سربه فلک کشیده تبدیل می‌شود. (شاهنامه، ۱۶۳/۳-۱۶۸) فردوسی کیخسرو را «به شاخی از درختی برکنده (سیاوش) مانده می‌کند و بی‌درنگ به توصیف گیاه معروف به «خون سیاوش» می‌پردازد. (شاهنامه، ۱۶۷/۳؛ حمیدیان ۱۳۷۲: ۳۱۱) به راستی که کیخسرو از خون سیاوش روئیده است و این یکی دیگر از ویژگی‌های ممتاز اوست.

فرجام کیخسرو واقعا شگفت‌آور بود، چون او در اوج نیکنامی و پُرآوازی درحالی که فرمانروایی جهان را برعهده داشت، یکباره کنار گذاشت و راه معنوی پیمود. او که پس از مرگ افراسیاب، دیگر سالار جهان شده بود و همهٔ شهریاران، پهلوانان و گوان دلیر پیش او سر خم می‌کردند، از کار گیتی کناره گرفت و خود را به مراقبه و نیایش سپرد و به شکلی اسطوره‌وش ناپدید شد. او از جاودانان بود که در پایان جهان، برای نوسازی زمین و انسان‌ها و فرشکرد سازی در روز رستاخیز بازخواهد آمد، در روزی درخشان و منور، در جهان شادمانه‌ای که آسمان به زمین خواهد پیوست.

کتابنامه

آیدنلو، سجاد، ۱۳۸۶. از اسطوره تا حماسه: هفت گفتار در شاهنامه‌پژوهی، مشهد: جهاد دانشگاهی.

بهار، مهرداد، ۱۳۵۷. «کنگ دژ و سیاوش‌گرد»، شاهنامه‌شناسی، مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث دربارهٔ شاهنامه، ۲۳ تا ۲۷ آبان ۱۳۵۶، تهران: بنیاد شاهنامه‌شناسی.

-----، ۱۳۷۵. پژوهشی در اساطیر ایران، ویراستهٔ کتابیون مزداپور، تهران: آگه، چ ۱، ویراست ۲.

(۱) هرچند خاطرهٔ پسری از کیخسرو به نام اخروز Axrura که عنوان کوی نداشته، در یادها مانده است. رک. سرکارتی ۱۳۷۸: ۷۷.

-----، ۱۳۸۴. از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: چشمه، چ ۴.

-----، ۱۳۸۶. جستاری در فرهنگ ایران، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: اسطوره، چ ۲.

بیرونی، ابوریحان، ۱۳۶۳. آثارالباقیه، ترجمه اکبردانا سرشت، تهران: امیرکبیر، چ ۳.
ثعالبی، حسین بن محمد، ۱۳۷۲. شاهنامه کهن، پارسی تاریخ غررالسیر، ترجمه سید محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی.

حمیدیان، سعید، ۱۳۷۲. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران: مرکز.
دوستخواه، جلیل، ۱۳۷۰. اوستا: کهن ترین سرودها و متن های ایرانی، (گزارش و پژوهش)، تهران: مروارید.

سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸. سایه های شکار شده، گزیده مقالات فارسی، تهران: قطره.
عادل، محمدرضا، ۱۳۷۲، فرهنگ جامع نام های شاهنامه، تهران: صدوق.
فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۲، شاهنامه، برپایه چاپ مسکو، تهران: هرمس.
یاحقی، محمد جعفر، ۱۳۸۶. فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.

یارشاطر، احسان، ۱۳۶۸. «تاریخ ملی ایران»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کمبریج، ج ۳، ق ۱، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

توجه توجه

آدرس جدید سایت بخارا

www.bukharamag.com